

هنر به مثابه‌ی ایدئولوژی

آدولف سانشر واسکز

ایدئولوژی، یا میان هنر و جامعه شکاف عمیقی ایجاد می‌کنند. اما، کلیت هنر، کلیتی انسانی است که در یک اثر خاص، و از طریق آن متجلی می‌شود.

لذا می‌بینیم که پیوند میان هنر و ایدئولوژی فوق‌العاده پیچیده و متناقض است، و به همین دلیل در بررسی این پیوند باید از دو حد افراطی مفرد، یعنی هم از یکی دانستن هنر و ایدئولوژی و هم از تضاد بنیادی آن دو پرهیز کرد. نخستین برخورد مشخصه‌ی مواضع ذهنی‌گرایانه و ایدئولوژی‌ساز، یا مواضع جامعه‌شناختی است؛ و دومین برخورد گهگاه در میان کسانی پیدا می‌شود که میان هنر و ایدئولوژی تمایز قائلند تا آنجا که خصوصیت ایدئولوژیکی هنر را انکار می‌کنند، و لذا بیرون از دایره مارکسیزم می‌ایستند.

ترجمه: ع.خلیلی «این مقاله نخستین بار در «کتاب جمعه» شماره‌ی ۸، مورخه ۲۹ شهریور ۱۳۵۸، بچاپ رسیده است»



الکساندر کوسولاپوویچ ورونسکی

«ورونسکی» یکی از چهره‌های درخشان بعد از انقلاب دنیای ادب شوروی و سردبیر یکی از مهم‌ترین ارگانهای ادبی دهه ۱۹۲۰ آن کشور به نام «خاک بکر قرمز» بود. «ورونسکی» یکی از چهره‌های حقیقی ادبیات انتقادی و کلاسیک مارکسیستی در قرن بیستم می‌باشد و کار او جوایگوی بحران امروزی در دیدگاه هنری است.

«الکساندر ورونسکی» که از هواداران تروتسکی و عضو «اپوزیسیون چپ» در مبارزه با استالینیزم بود، در اواخر دهه ۱۹۲۰ از حزب کمونیست اخراج، دستگیر و سپس تبعید گردید تا بار دیگر دستگیر شده و بالاخره در دوره وحشت استالینی، در سال ۱۹۳۷ اعدام گردید. در نظام بوروکراتیک استالینی، تمام کتابهای او از کتابخانه جمع شدند و نام او عملاً از تاریخ شوروی برچیده گردید و او را «دشمن مردم» نامیدند. بعد از اجازه بازگشت آثار او در سال ۱۹۵۷، بعضی از آنها تحت سانسور شدید اجازه‌ی چاپ یافت.

از نوشته‌های او می‌توان به «هنر وسیله‌ای برای شناخت زندگی» و «دنیای امروز» و مقاله‌هایی درباره «تولستوی» و «فروید» و دو نامه به بازجویانش اشاره کرد.

شکستن سدهای باقیمانده از دوره‌ی استالینی و برگرداندن جای به حق «ورونسکی» به او در ادبیات مارکسیستی، اتفاقی تاریخی به شمار می‌آید، زیرا خیلی از مسایلی که او در طول حیات خود به آنها اشاره نمود، همواره در دنیای امروز، حل نشده باقی مانده‌اند.

تلخیص از: «سارا قاضی»

نخست می‌پردازیم به آن مفهوم از هنر که هنر را تا حد شکلی از ایدئولوژی تنزل می‌دهد. البته این نظر اعتبارنامه‌ی خوبی با خود دارد؛ در واقع همیشه بر ماهیت ایدئولوژیکی آفرینش هنری بسیار پانشاری کرده‌اند. بر طبق نظر اصلی این مکتب، در رابطه‌ی میان زیربنای اقتصادی و روبنا، هنر به روبنا تعلق می‌گیرد و در یک جامعه‌ی منقسم به طبقات، هنر با منافع معین طبقات اجتماعی خاصی پیوند دارد. اما تجلی این منافع بدین شکل است که: نظرهای سیاسی، اخلاقی، یا دینی هنرمند در یک ساخت یا جامعیت هنری‌ئی که مجموعه‌ی قوانین خاص خود را دارد، یگانه می‌شود. در نتیجه‌ی این فرآیند یگانگی یا شکل‌گیری، کار هنری از یک هماهنگی درونی معین و استقلال نسبی برخوردار می‌شود که نمی‌گذارد آن کار هنری تا سطح یک پدیده‌ی صرفاً ایدئولوژیکی تنزل پیدا کند. «مارکس» و «انگلس»، در آثار خود، به اعتبار بانف پیچیده‌ئی که پدیده‌های هنری در آن قرار دارند، به اعتبار مقاومت هنر یونانی در طول اوضاع و احوال متغیر تاریخی، به اعتبار استقلال و وابستگی آفرینش‌های معنوی، منجمله هنر، و به اعتبار تکامل نایکسان هنر و جامعه، با این موضوع که هنر و ایدئولوژی به نام خصلت ایدئولوژیکی کار هنری مساوی پنداشته شوند، مخالفت ورزیده‌اند. با این همه تا همین اواخر در میان زیبایی‌شناسان مارکسیست، معمول‌ترین گرایش‌ها این بود که نقش عامل ایدئولوژیکی را دست بالا گرفته و نتیجه، هماهنگی درونی، و قوانین خاص کار هنری را ناچیز بشمارند.

این نظر مارکسیستی که هنرمند از نظر اجتماعی و تاریخی مشروط و مفید است، و مواضع ایدئولوژیکی نقش خاصی را به عهده دارد، در مواردی به سرنوشت هنری اثرش مربوط می‌شود، به هیچ وجه دلیل نمی‌شود که یک اثر هنری را تا سطح عناصر تشکیل دهنده‌ی ایدئولوژیکی تنزل دهیم و حتی برای این که ارزش هنری اثر را با ارزش اندیشه‌هایی که در آن است مساوی بدانیم، دلیل کم‌تری در دست داریم. حتی هنگامی که اثر خاصی آشکارا ریشه‌های طبقاتی را نمایان کند، با این که ممکن است ریشه‌هایش هیچ میوه‌ی تازه‌ئی ندهد، یعنی کمابیش خشکیده باشد - باز (آن اثر) به حیاتش ادامه خواهد داد. لذا اثر هنری بیش از زمینه‌ی اجتماعی - تاریخی‌ئی که به آن اثر حیات می‌بخشد عمر می‌کند.

تعیین سرشت هنر بر طبق محتوای ایدئولوژیکی، یک واقعیت تاریخی مهم را فراموش می‌کند، یعنی این واقعیت را که ایدئولوژی‌های طبقاتی می‌آیند و می‌روند، اما هنر واقعی پایدار می‌ماند. اگر به دلیل دیربائی هنر سرشت ویژه‌اش در این است که از حدود ایدئولوژیکی‌ئی که آن را ممکن ساخته برتر باشد؛ اگر هنر، به بشارت کلیتی که در آن است زنده است یا زنده خواهد ماند و به لطف آن انسان‌های جوامع سوسیالیستی می‌توانند با هنر یونان، قرون وسطی یا رنسانس همزیستی داشته باشند، لذا تنزل آن به ایدئولوژی - و به عناصر ویژه‌ی آن، یعنی مکان و زمان خاص، بی‌اعتنائی است به ماهیت واقعی آن. اما در عین حال نباید فراموش کنیم که هنر را افسانه‌هایی ساخته‌اند که از لحاظ تاریخی مشروط و مفیدند، و دیگر این که کلیت یا عمومیتی که هنر به دست می‌آورد انتزاعی و بی‌زمان، چنان که زیبایی‌شناسان ایده‌آلیست می‌گویند، نیست. اینان میان هنر و